

یحیی صادق وزیر
وزیر اسبق دادگستری

خاطرات قضایی از انگلیسی ها

گردیده و چه اشخاصی می‌خواهند خرابکاری کنند. مطلب دیگر این بود که در طاق بستان انباری بود که محل جمع‌آوری و بسته‌بندی خوار و بار جیره‌ی سربازان انگلیسی بود. روزی یکی از دژبان‌ها یا به‌قول کرمانشاهی‌ها، کلاه‌قرمزی‌های انگلیسی ادعا کرده بود من سه نفر کارگر را دیده‌ام که دهانشان می‌جنبید، و پس از بازدید بدنی در جیب‌هایشان چند عدد خرما پیدا کرده‌ام و این افراد را به‌نام دزدان خرما معرفی کرده بود. من متهمین را آزاد نمودم و پرونده را قابل ارجاع به دادیار و دادستان ندانستم. روز بعد قاضی (معاون کلنل) اعتراض کرد که شما دزدهای ما را آزاد کرده‌اید، گفتم اگر مسلمان هستید می‌دانید که برای افرادی که از باغی و یا زیر درختی رد می‌شوند. مبحثی به نام «حق الماره» هست و حال این افراد هم به‌هنگام کار گرسنه شده و چند عدد خرما خورده یا برداشته‌اند، اگر به ارتش دولت فخریه ضرری وارد شده من این ۵ ریالی نقره را می‌دهم، شما ۲/۵ کیلو خرما بخرید و از طرف من خدمت کلنل بدهید و از جیبم ۵ قرانی را درآوردم که به او بدهم. او نپذیرفت و کلنل هم از این مطلب خیلی ناراحت شد که صادق وزیری جسارت کرده است.

این گذشت تا من ترفیع گرفتم و به ریاست دادگاه شهرستان کرمانشاه که به دادگاه جنحه مشهور بود، منصوب شدم و شنیدم که فلیچر چند نانو را که متهمین پرونده‌ی بودند، در دفتر کارش شلاق زده بعد هم دادرسی شهرستان کرمانشاه ادعای داده و پرونده به نزد من آمد و من هم هر یک از متهمین را به زندان قابل خرید محکوم نمودم. آن‌ها استیناف دادند؛ اما دادگاه استان حکم مرا تأیید کرده بود که این مسأله هم خیلی خوشایند کلنل نبود. در آن زمان شهیدزاده‌ی دادرسی که شخصیتی بسیار محترم و درست‌کار و وارد به امر قضا بود، ریاست دادگاه استان را داشت. چون از مجاهدین صدر مشروطیت بود، به‌دلیل اعتقاد شخصی مخالف انگلیس و طرفدار آلمان بود، ایشان رادیویی در خانه داشت و چون آن زمان رادیو در همه‌ی خانه‌ها نبود، اکثر روسای ادارات عصرها در خانه‌ی ایشان جمع شده و رادیو گوش می‌کردند. آقای دادرسی چون مخالف انگلیس بود، می‌گفت: رادیو لندن را نگیرید و به‌صدای آلمان گوش کنید و این مطالب از طریق بعضی حاضرین در مجلس به گوش انگلیسی‌ها می‌رسید و به همین دلیل خیلی مورد توجه آن‌ها نبود. ایشان به تقاضای شخصی به تهران منتقل و دادیار دیوان عالی کشور شده بود. رییس دادگستری جدید کرمانشاه چند بار به من گفت که کلنل فلیچر از شما گله دارد، بهتر است به ملاقاتش بروید. گفتم: قاضی دادگستری به دیدن نماینده‌ی

□ پس از شهریور ۱۳۲۰ هنگامی که روس‌ها شمال کشورمان و انگلیسی‌ها مرکز، جنوب و غرب کشورمان را اشغال کرده بودند، از دادگستری آذربایجان به دادگستری کرمانشاه منتقل شدم. در آن زمان وزارت دادگستری به مناسبت‌هایی، مقتضی نمی‌دانست که قضات دادگستری‌های شمال به‌خصوص آن‌ها که در امور کیفری کار کرده بودند، در نقاط شمالی بمانند، به این جهت من به کرمانشاه منتقل شدم.

تصور می‌کردم به منطقه‌ی می‌روم که مادر دموکراسی دنیا آن را اشغال کرده است. تصادفاً چون شغلم دادیاری مقدم شهرستان بود، به‌جای دادستان هم که هنوز تعیین نشده بود یا اگر هم که تعیین شده بود به جهاتی در کارها دخالت نمی‌کرد، انجام وظیفه می‌کردم. با این حساب طبیعتاً با طبقات مختلف مردم و از جمله با ارتش اشغالی هم برخورد داشتیم.

در آن زمان کلنل فلیچر نامی از ارتش انگلیس که در کرمانشاه به «حاکم سیاسی» معروف بود، رابط بین ارتش ششم انگلستان و تشکیلات مملکتی ما در مناطق غربی بود و قسمتی از ارتباطش هم به دادگستری مربوط می‌شد. فلیچر معاونی هندی به‌نام قاضی داشت که مسلمان و اهل هندوستان بود. این شخص هر روز با دو لیست یکی از اداره‌ی آگاهی و یکی هم از تشکیلات ژاندارمری شهرستان کرمانشاه می‌آمد و می‌پرسید: در مورد پرونده‌هایی که در رابطه با ما به دادرسی آمده، چه کرده‌اید؟ ما هم می‌گفتیم به بازپرس یا دادیار ارجاع شده، ولی دو سه مورد پیش آمد که باعث رنجش کلنل از من شد.

یکی در مورد دستبردهایی بود که به وسایل ارتباط جمعی ارتش ششم انگلیس که از عراق به غرب و جنوب ایران آمده بودند، زده می‌شد و تصور می‌کردند که دشمنان می‌خواهند وسایل ارتباطی آن‌ها را قطع کنند تا نتوانند به‌موقع دستورات خود را صادر نمایند. شاید این اتفاق پیش‌تر به دلیل وجود افراد گرسنه‌ی بود که می‌خواستند با فروش چند متر سیم، دو سه نانی خریده و سدّ جوعی نمایند.

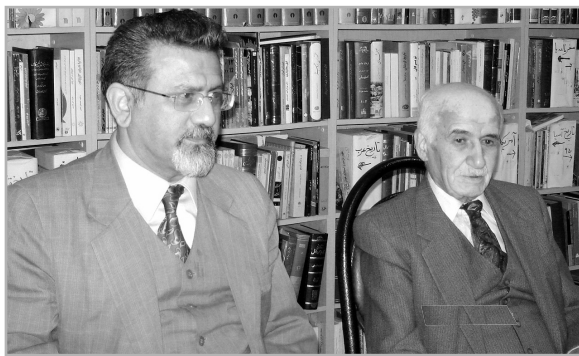
پرونده‌ی در این رابطه از اداره‌ی آگاهی ارجاع شده و مدعی بودند که از برزه دماغ (منطقه‌ی مرتفعی در کرمانشاه)، خانه‌های اطراف را دیده‌اند و در خانه‌ها طناب‌های سیمی بوده. ولی صاحبان خانه‌ها گفته بودند این طناب‌ها را ما سال‌هاست که استفاده می‌کنیم، چون در مقایسه با طناب‌های پنبه‌ی دوام بیش‌تری دارند و نمی‌پوسند. علاوه بر این ۳ یا ۵ متر طناب چه ارزشی دارد که دزدی کنیم؟ من پرونده را به آگاهی برگرداندم و گفتم: تحقیق بیش‌تری شود تا معلوم شود در کدام مناطق شهر بیش‌تر سرقت شده و وسایل ارتباطی بیش‌تری قطع

سیاسی خارجی نمی‌رود. علاوه بر این نماینده‌ی ایشان آقای قاضی هر روز به ملاقات من می‌آید و جواب می‌گیرد. از این موضوع مدتی گذشت و من به سمت دادستان به سندج منتقل شدم، در آن هنگام آقای محسن صدراشرف وزیر دادگستری بودند. تلگرافی نظر مرا برای دادستانی سندج جویا شده بودند. جواب دادم هر کجا که وزارت دادگستری مصلحت بداند، می‌روم و خدمت می‌کنم. ابلاغ هم تلگرافی رسید و من جهت خداحافظی به نزد رییس دادگستری رفتم. گفت: اکنون که دیگر قاضی دادگستری کرمانشاه نیستی، برو و فلیچر را ملاقات کن. گفتم: به هر حال قاضی هستم، پس این کار را نمی‌کنم. ولی ایشان بلافاصله با دفتر فلیچر تماس گرفت و گفت صادق وزیری چون قصد ازدواج دارد، به میل خودش به سندج منتقل شده و حالا می‌خواهد شما را ملاقات کند. فلیچر هم قرار روز بعد را گذاشته بود، به رییس دادگستری گفتم: من که از شما چنین تقاضایی نکرده بودم، به هر حال مرا مجبور به رفتن به ملاقات با فلیچر کرد. روز بعد به دفتر کلنل رفتم - منشی وی با احترام گفت: جناب کلنل منتظر شما هستند، بفرمایید. وارد اتاق شدم، فلیچر از پشت میز کنار آمد و صندلی را در مقابل خود به من تعارف کرده ایستاد تا من نشستم. بعد گفت: من ابتدا تصور می‌کردم شما هم جزو مخالفین ما هستید و شما را تحت نظر گرفتیم، ولی معلوم شد تنها قصد اجرای قوانین را دارید. گرچه برخی از همکاران شما اظهار می‌داشتند دادستان چون اختیارات دارد، هر طور که دلش بخواهد می‌تواند عمل کند، ولی تو فقط می‌گفتی قانون حکمی را که در مورد نانوایان صادر کرده بودی همان شخص تأیید کرد. او را که با کمک من ترفیع گرفته بود، خواستم و گفتم: (لفظ ریگی به کار برد که من از تکرارش حذر می‌کنم) چه طور صادق وزیری در مقام دادستانی اختیارات داشت و اگر می‌خواست می‌توانست ولی شما باید قانون را اجرا کنی؟ او را منتقل کردم ولی شما را نگاه داشتیم و اکنون که به میل شخصی به سندج می‌روید، ماژور اوکشات در سندج است. از من خیلی ملایم‌تر است، با او مدارا کنید. گفتم من هر جا که باشم، قانون تکلیفم را تعیین می‌کند و کاری به این که کسی ملایم یا خشن است، ندارم. آن روز او به من چیزی گفت که ۲۰ سال بعد به وقوع پیوست. او گفت: صادق وزیری! ای کاش برای قضاوت در انگلیس بودی، این‌جا روزی می‌بینی همین وزارت دادگستری با شما چنان برخوردی خواهد کرد که موجب آزرده‌گی شما خواهد شد.

سال ۴۲ بود و من دادستان انتظامی قضاات بودم، در کابینه‌ی امیراسدالله‌خان علم تصویب‌نامه‌هایی گذرانده بودند که قسمتی هم مربوط به تشکیلات دادگستری بود از جمله این که هزینه‌های دادگستری را به دو برابر کرده بودند. در آن تاریخ چنین کاری برای مردم نگران کننده بود. مثلاً قبلاً کسی که شکایتی به تشکیلات اداری دادگستری و یا به دادستان می‌داد، بدون تمبر بود؛ ولی بعد از این تصویب‌نامه‌ها می‌باید ۵ تومان تمبر الصاق می‌کردند و این برای افراد کم‌درآمد سنگین بود. چون در آن سال‌ها کارگر روزی ۱۵ ریال مزد می‌گرفت. من هم چون دادستان دادرسی انتظامی قضاات بودم و وزیر دادگستری وقت هم طی بخشنامه‌ی نظرخواهی نموده بود، جواب دادم چون دادرسی انتظامی در صورت شکایت می‌باید اظهار نظر کند، بنابراین اکنون مصلحت نیست چیزی بگویم، روزی وزیر دادگستری تلفنی خواست که پس از اتمام کار به ملاقاتش بروم. من هم آخر وقت به اتاق ایشان رفتم. ایشان گفتند: عده‌ی از قضاات با اجرای

تصویب‌نامه‌ی مالی موافقت، ولی می‌گویند از صادق وزیری می‌ترسیم! گفتم: قاضی‌بی که از صادق وزیری و امثال او بترسد، صلاحیت شغل قضایی را ندارد، شما آن‌ها را معرفی کنید تا دادگاه انتظامی قضاات درخواست انفصال خدمت آن‌ها را از خدمت قضا بکند، چون من جز خدا از احدی نمی‌ترسم.

پرسید در مورد این تصویب‌نامه چه نظری دارید؟ گفتم من نمی‌توانم نظرم را بگویم، اگر شکایتی شد و اگر وکیل یا شخصی دادخواستش کسری تمبر داشته و پذیرفته نشود و شکایت کند، آن‌گاه ما اظهار نظر می‌کنیم. گفت: نه، آقا من می‌خواهم دادگستری را اصلاح کنم و اعلی‌حضرت فرموده‌اند هر مانعی بر سر راه شماست، بردارید. گفتم: گویا تصور این است که من مانع هستم، البته چند روز قبل از من دکتر عبدالحسین علی‌آبادی دادستان کل کشور را هم تغییر داده بودند، البته ایشان چون استاد دانشگاه هم بودند به ایشان ابلاغ شده بود که تنها به تدریس بپردازند. من گفتم: من از همین امروز در منزل می‌نشینم و دیگر دادستان انتظامی قضاات نیستم، قبلاً مستشار دیوان عالی کشور بوده‌ام و برمی‌گردم همان‌جا. به منزل رفتم، مشغول خوردن ناهار بودم که زنگ زدند و مستخدم خانه اطلاع داد که از کلانتری یوسف‌آباد (که در نزدیکی منزل من بود) پاسبانی آمده و ابلاغی برای شما آورده، مرا از دادستانی انتظامی قضاات به بازرس قضایی تنزل داده بودند یا به قول دوست شوخ طبعی شده بودم حاشیه‌گرد خیابان! و این بی‌احترامی زیادی نسبت به من بود. چون من روز بعد به دادگستری می‌رفتم و نیازی نبود که ابلاغ حکم از طریق کلانتری باشد. این را بگویم که این جناب وزیر دو سه روز پس از ورود به دادگستری از کلیه‌ی قضاات و وکلای دعوت به عمل آورده بودند تا درد و درمان دادگستری را بیان کنند و در این جلسه بود که اظهار داشتند: وقتی جناب امیر به من گفتند که اعلی‌حضرت با وزارت من موافقت فرموده‌اند، من بسیار ذوق زده شدم. من آن زمان هم فکر کردم کلمه‌ی ذوق‌زدگی برای وزیر؟! خدا به داد برسد. ایشان پس از وزارت به من گفت: صادق وزیری تو باید معاون من بشوی و پس از این که من به نخست‌وزیری رفتم، تو وزیر خواهی شد. ولی من چنان از جمله‌ی ذوق‌زدگی ایشان متعجب شده بودم که دیدم کسی نیستم که با چنین کسی همکاری داشته باشم، لذا به دوستانش گفتم که ایشان دور ما را قلم بکشند و همین مطلب او را ناراحت کرده بود که به آن ترتیب با من رفتار کرد که پس از ۲۲ سال به یاد حرف کلنل فلیچر و تحقیق پیش‌بینی‌اش در مورد افتادم و از آن تاریخ تا زمانی که به تقاضای خود به بازنشستگی نائل شدم، در خانه نشستم. ■



یحیی صادق وزیری - حسن امین (دفتر ماهنامه‌ی حافظ)